

جناب حافظ و گزارش دینداری واپسین انسان

باسمه تعالی

دیدای دل که غم عشق دگر بار چه کرد چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد

باز حکایت شور ایمان است و رُخبر تافتن حضرت محبوب برای حضوری دیگر. جناب حافظ با دل خود نجوا می‌کنند که چگونه تجلیات معنوی دلبر، رُخ بر تافته و غمی که حاصل رفتن آن حضور است به میان آمده و احساس می‌کند از آن محبت که محبت و گرایش خاصی است به حضرت محبوب، کاسته شده، و معلوم است برای کسی که زندگی را شناخته و آن را در بستر محبت معنا کرده، کاسته شدن آن محبت و آن حضور، سخت است ولی به هر حال راهی جز نظر به آن محبت راه دیگری نیست پس باز باید در همان حضور در انتظار بود. حضور در محبتی که جناب حافظ در ادبیات خود آن را «عشق» نامید ولی نه عشقی که معشوق در آن، ابژه باشد، بلکه عشق و محبتی که جان انسان را فرا گرفته و آن را گرم کرده است.¹

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد

نظر حضرت محبوب که همان چشم جادویی و سحرانگیز اوست چه بازی‌ها که برمی‌انگیزد. چشم مست او که در وجود خود مستغرق است با ما که با هوشیاری خود و تفکر حصولی، هنوز به آن حضور نرسیده ایم ولی طالب آن حضور هستیم و مزه آن را چشیده ایم، چون نظر خود را برگیرد، چه کارها که با ما نمی‌کند، نه چون شهدا که ذیل نرگس و نظر او پای‌کوبان در آن وسعت حاضر شدند. آری! به اصطلاح اهل عرفان ما هنوز هشیاریم و حسابگرانه فکر می‌کنیم²، ولی او با رحمت و وسعه خود با همه این کوتاهی‌ها، چند صباحی ما را نیز از خود بی‌خود کرد.

اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

حال مائیم و اشک شوقی که ما را به سوی حضرت محبوب در برگرفته تا آنجایی که اشک چشم من رنگ شفق گرفته و چون خون قرمز شده و این قصه طالع و اقبال بی‌شفقت و بی‌مهر است که سالک را تا این‌جاها جلو می‌برد تا معنای ایمان خود را در چنین میدانی احساس کند که جلوه جلال و استغناء اوست، آن‌گاه که انسان با نور ذات او که همان غمزه چشم نرگس‌اش می‌باشد، روبه‌رو می‌شود و مستی و بی‌نیازی او را احساس می‌کند، باشد که متوجه باشیم راهی بس عظیم در پیش است و باید شایسته آن آینده بزرگ تاریخی خود شد که خبرها در پیش دارد، از آینده‌ای که او در عین جلال خود در سرکوبی رژیم صهیونیستی، جمال خود را به نمایش می‌گذارد با شوقی که ملت ما از سرکوبی آن رژیم در شوق قرار گرفتند. به همان معنایی که در بیت بعدی از آن خبر داد و گفت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وَه که با خرمن مجنون دلافگار چه کرد

آری! بالاخره این جلوات رحمانی حضرت محبوب است که سحرگهان بر قلب سالک اصابت می‌کند و انسان را از خود بی‌خود می‌نماید، پیش آمد و باز

¹ - می‌توان به این نکته فکر کرد که آیا حضور در چنین محبت و عشق در این آخرین دوران برای آخرین انسان، همان حضور در «وجود» به معنایی که «اصالت وجود» متذکر آن است؛ نمی‌باشد؟

² - به گفته جناب مولوی: «زیرکی بفروش و حیرانی بخر/ زیرکی ظن است و حیرانی نظر» و هشیاری که جناب حافظ می‌فرمایند، همان زیرکی است.

در چهره‌ای دیگر پیش می‌آید، تا آنجایی که انسان هرچه بیشتر طالب فنایی است که در حضور تاریخی‌اش برایش پیش می‌آید که از یک طرف زیبایی توحید است در جبهه مقاومت و فنایی که در آن برای انسان‌های صبار نهفته است؛ و از طرف دیگر سیاهی و سیاه‌روزی جبهه استکبار که روز به روز بیشتر پیدا می‌شود.

ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

معلوم است که در چنین حضوری که انسان مزه نسبتی که بین او و حضرت محبوب به میان می‌آید را می‌چشد؛ خطاب به حضرت ساقی که چنین حضوری را پیش آورده تقاضا می‌کند تا جام می غرق حضورش را به او عطا کند، حضوری که معلوم نیست چه حکمت‌هایی در آن نهفته است و ما با چه آینده عجیبی روبه‌رو می‌شویم زیرا به جهت وسعتی که دارد قابل تصور نیست. هرچه هست برقی از آن منزل لیلی در سحرگاهی تاریک درخشیده و جان موحدان عالم را بسی حیران کرده، به طوری که آماده‌اند تا آخر پای موقعیت مقابله با استکبار بایستند.

آن‌که پرنقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

همان پروردگاری که دایره مینایی عالم هستی را این‌چنین پر نقش و حیرت‌انگیز به میان آورده، معلوم نیست در گردش پرگار او چه سنت‌هایی پنهان است که ما را در چنین موقعیتی حاضر می‌کند که از یک جهت باز رُخ بر می‌بندد و آن هم با یار وفاداری که همه فکر و ذکرش نظر به حضرت محبوب است و با نرگس سحرانگیز و غمزه استغناء‌اش از غیر، ما را به خود وا می‌گذارد و از جهتی دیگر برقی از منزل لیلی در سحرگاه به یاد لیلی‌بودن می‌درخشد و در عین امیدواری، شوق وصال را بر می‌انگیزد و باز اشک، که هم اشک فراق است و هم اشک وصال، و این یعنی جام می نگارنده غیب که ابعاد پنهانی ما و تاریخ‌مان را می‌نگارد، مانند شرابی که در شهادت حاج قاسم سلیمانی به ملت ما نوشانده شد که حکایت توجه به حضوری عرشی بود، در عین طلب حضوری بیشتر. این است نقشی که حضرت محبوب به میان آورد، با هزاران هزار اسرار و راز که در گردش پرگار او نهفته است.

فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

در راستای همان ایمان و حضوری که در مکتب جناب حافظ در میان است، حال آن عشق و شیدایی، بیش از آن‌که ما را به وصال برساند که وصال محبوب مفهومی و ابژگی است، باز شیدایی و آتش غم طلب³. و این حکایت مواجهه یار دیرینه و محبوب ازلی است با ما و گزارش دینداری نابی که هر آن‌کس بدان نزدیک شد از آفتاب فلک خوبتر شود و جناب حافظ گزارش‌گر آن بود با زبانی که تنها زبانی است که برای فهم آن حضور بدان نیازمندیم، برای درک ایمان در تاریخی که در پیش است از طریق

³ - به همان معنایی که حضرت علی «علیه السلام» در دعای صباح عرضه می‌دارند: إلهي قلبي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْجُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَايِي غَالِبٌ وَ طَاعَتِي قَلِيلٌ وَ مَعْصِيَتِي كَثِيرٌ وَ لِسَانِي مُقِرٌّ بِالذُّنُوبِ فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ وَ يَا غَلَامَ الْغُيُوبِ وَ يَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ إِغْفِرْ ذُنُوبِي كُلَّهَا بِخُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

اشاراتی که جناب حافظ را در برگرفت و او برای واپسین انسان، «گفت» آنچه را «گفت».

والسلام